

«تحلیل بردار کردن حسنگ وزیر و حلاج و بررسی تشابهات و تقارن‌های این دو واقعه تاریخی»

دکتر محمد مجوزی^۱

زهره بهمدی^۲

چکیده

حلاج از عرفای قرن ۳ بود و چون با دستگاه خلافت عباسی اختلاف داشت و نفوذ و سلطه آنان را تهدید می‌کرد و مردم را برای مقابله و از بین بردن دستگاه خلافت می‌شورانید، به بهانه قرمطی‌گری و کفر و الحاد و زندقه او را به دار آویختند. حسنگ نیز در قرن ۵ وزیر محمود غزنوی بود و به دلیل اختلاف با مسعود غزنوی به اتهام قرمطی به دار آویخته شد. این جستار با بررسی و تحلیل این دو واقعه تاریخی در پی یافتن نقاط تشابه و تقارن آن‌ها می‌باشد. می‌توان گفت که در این دو جریان علت واقعی به دار آویخته شدن دو قهرمان دلایل سیاسی و رنجیدگی و احساس خطر دستگاه حکومت از آن‌هاست اما در ظاهر حکومتیان این دو را به جرم انحراف عقیده و قرمطی‌گری به دار می‌آویزند و سر از نشان جدا می‌کنند. قهرمان در هر دو واقعه چهره‌هایی محبوب در بین مردم هستند که در نهایت هر دو قربانی می‌شوند و گره و تنش قصه با کشته شدن قهرمان بازگشایی می‌شود و ضد قهرمان که در هر دو مورد وابسته به دستگاه حکومت است موفق می‌شود.

واژگان کلیدی: حسنگ وزیر، حلاج، قرمطی، اناالحق، دارزدن

مقدمه

دین اسلام با اخلاص و فداکاری و بخشندگی شروع شد و با ایثار و وفاداری تداوم یافت. اما وقتی قریشیان لباس خلافت بر تن کردند، استبداد و جنایت پوشش مقدس گرفت. اسلام از نظر جغرافیائی توسعه یافت اما اصلاح فرد و جامعه از یاد رفت. همه چیز می‌بایست در خدمت حاکمان جدید باشد. کسانی که بر جایگاه پیامبر می‌نشستند با پیام او بیگانه بودند. دانشمندان و اهل فرهنگ و هنر زیر تیغ محتسبان و جلادان بودند. ملت‌های تازه مسلمان خصوصاً ایرانی‌ها به عنوان مجوس، مسلمانی آنها به رسمیت شناخته نمی‌شد. با این وجود بزرگترین دانشمندان در رشته‌های مختلف دانش اسلامی و ادبی و علوم دقیقه ایرانی بودند. هدف از ورق‌زدن تاریخ گذشته تازه کردن زخم‌های کهنه نیست، مقصود عبرت گرفتن و درس آموختن از گذشته است. دستگاه استبدادی تحت نام دین و به اسم خلافت، مسلمانان و تخبگان جامعه را زیر شکنجه و آزار قرار می‌دادند. یکی از شیوه‌های سرکوب، برچسب زندیق، قرمطی، رافضی و امثال آن بر منتقدین بود که سرنوشت آنان را با شکنجه، غارت و مرگ و مصادره اموال همراه می‌ساخت.

گزارش قتل‌های سیاسی در نوشته‌های تاریخی فراوان است. یک نمونه از آن گزارش مورخ نامدار ایران ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی از ذکر بردار کردن امیر حسنگ وزیر است که از زیباترین، تاثیرگذارترین و آموزنده‌ترین فصول تاریخ بیهقی است. حسنگ میکال نیشابوری (۴۲۲-۱۰۳۱م) معروف به حسنگ وزیر، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی است. چون در زمان وزارتش به امیر محمد متمایل و با امیر مسعود مخالفت کرده بود، با روی کار آمدن مسعود اوضاع برضد او دگرگون شد و در این میان بوسهل شرور هم که از حسنگ کینه به دل داشت، دو بهم زنی‌هایی کرد تا بالأخره او را دستگیر کردند و برای به دار آویختن او دنبال بهانه گشتند و بهانه‌ای بهتر از قرمطی بودن که قبلاً از طرف خلیفه به او وارد شده بود نیافتند و همین امر را به عنوان دلیلی برای قتل او گرفتند و او را به دار آویختند. نمونه دیگری از این قتل‌ها که ما در این پژوهش به بررسی آن می‌پردازیم، قتل حسین بن منصور حلاج است. حلاج (تولد ۲۴۴، وفات ۳۰۹)، در بیضاء فارس به دنیا آمد. عارفی بود که محضر استادانی چون سهل بن عبدالله تستری و عمرو مکی و جنید بغدادی را تجربه کرد. چون مردم را به حکومتی عالی و ربانی نوید می‌داد و برضد

فساد و تبهکاری دستگاه خلافت عباسی می‌شورانید او را دستگیر و برای دارزدن او دنبال بهانه گشتند و سرانجام به جرم قرمطی بودن و کفر و زندقه و گفتن اناالحق و قول به توحید که خارج از درک آنان بود او را به دار آویختند و قطعه قطعه کردند و سوختند. این جستار با بررسی این دو واقعه تاریخی در پی یافتن تشابهات و تقارن‌های آن‌ها می‌باشد.

درباره نهضت قرامطه

همه حرکت‌ها و قیام‌هایی که از قرن سوم هجری به بعد در ایران، بین‌النهرین، شام و شمال آفریقا روی داده، به معنی اعم، قرامطه لقب گرفته است. در حقیقت، قرمطی مفهوم و یا لقب همگانی قیامها و جنبش‌هایی است که در گوشه و کنار بلاد اسلامی علیه خلافت عباسی روی داده است. عباسیان حرکت‌های دینی - سیاسی فاطمیان و نهضت اسماعیلیه ایران را قرمطی دانسته‌اند و این لقب را به عنوان یک حربه دینی به مثابه ملحد و عاصی بکار می‌بردند. چه بسا رجال و بزرگان دین و دولت را به اتهام انتساب به قرامطه از میدان سیاست بیرون کرده‌اند، چنانکه حسنک وزیر، از وزیران لایق غزنوی را به بهانه ارتباط با فاطمیان و داشتن تمایلات قرمطی به دار آویختند. حلاج نیز از جمله افرادی است که به اتهام قرمطی نابود شد. جز این دو افراد دیگری نیز به این امر متهم و یا نابود شدند که در ادامه به آن اشاره ای کوتاه خواهیم داشت. به معنی اخص، قرامطه، نهضت انقلابی ابوسعید گناوی و یا جنابی است که علیه خلافت عباسی شورش کرد و حرکتی را در جنوب ایران رهبری نمود.

ابعاد نهضت قرامطه

۱. جهت سیاسی: نهضت قرامطه قیامی بوده است علیه خلافت عباسی و در حقیقت ادامه نهضت صاحب الزنج..
۲. جهت دینی: قرامطه منسوب‌اند به حمدان قرمط که از طرفداران اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع) بوده است.
۳. جهت تاریخی: عباسیان با حمایت پاره‌ای از فقیهان و برای توجیه حکومت نامشروع خود هر حرکت ضد خلافت را قرمطی نامیده و بدین سان، در بستر تاریخ ایران اسلامی، قرمطی لقبی شد برای همه کسانی که علیه ظلم و جور عباسیان می‌شوریده‌اند. ۴. جهت اجتماعی: اهمیت نهضت قرامطه بیشتر به سبب حضور مردم خصوصاً فلاحین و کشاورزان و پاره‌ای از گروه‌های شهری مانند پیشه‌وران و صنعتگران بوده است. ۵. جهت فکری و فلسفی: در این خصوص، ارتباط اندیشه‌های قرامطه است با مسأله‌ای به نام امام و امامت که بعدها این جریان، سخت مورد عنایت اسماعیلیان و فاطمیان و طرفداران حسن صباح قرار گرفت و فاطمیان در تلاش بودند که خود را منسوب به خاندان پیامبر بنمایند. نهضت قرامطه به مناسبت شور انقلابی و مخالفت و جبهه‌گیری در برابر خلافت عباسی و زمین‌داران بزرگ و استفاده از مسأله‌ای به نام امامت، سخت مورد توجه روستاییان و شهریان ستمدیده قرار گرفت و مضافاً اینکه داعیان این نهضت، در تبلیغ اندیشه‌های خود سخت‌کوش و مقاوم بودند.

جنبه‌های مثبت و منفی نهضت قرامطه

نهضت قرامطه دارای جنبه‌های مثبت و منفی بود که در ذیل بگونه اختصار به هر دو جنبه اشاره می‌گردد: جنبه‌های مثبت: تأسیس دارالهیجره یا شورای سیاسی، نظامی یا اجتماعی، رسیدگی به امور حکومتی و مسائل سیاسی، تشکیل گروه‌های صنفی جهت رفع نیازمندی افراد بیکار، مجبور کردن مردم به کار، استفاده مردم از آسیابها به صورت مشترک، عمومی کردن اموال و تأسیس بیت‌المال دولتی برای همه، مبارزه با دستگاه خلافت عباسی، تصرف مکه به عنوان تبلیغ سیاسی (گرچه بی حرمتی به خانه کعبه عملی ناروا و نکوهیده بود)، انعکاس و استمرار نهضت قرامطه در دیگر نواحی ایران، کمک به صنعت‌گران و اصناف در تأسیس کارگاه‌ها و صنعت‌ها و مبارزه شدید با بیکاری و تشویق کشاورزان به کشت و فلاح، مبارزه با زمین‌داران واسط و بصره و عمال خلافت عباسی. نهضت قرامطه جنبه‌ها و خصلت‌های منفی هم داشت که عبارت است از: انجام برخی کارهای افراطی و توهین به اعتقادات

مسلمین، نداشتن برنامه فرهنگی مشخص و منسجم، تجاوز به حریم حرم امن و خانه کعبه و شکستن درب بیت الله الحرام، غارت کاروانهای تجاری و بازرگانی، ناامن کردن راهها و جاده‌ها، کشتار زائران و حاجیان و تصرف اموال کاروانهای حجاج. (روحانی، ۱۳۶۸: ۹۷)

جنبش اسماعیلیان قرمطی، یکی از گسترده‌ترین جنبش‌های فکری (سیاسی - مذهبی) و از پرتوان‌ترین خیزش‌های نظامی در ضدیت با خلافت غاصبانه‌ی عباسیان شمرده می‌شد. این جنبش به مانند اکثر قریب به اتفاق جنبش‌های ضد خلافت در این دوران، ماهیت شعوبی داشت. جنبش قرمطیان که خصم‌آشتی‌ناپذیر خلافت عباسی بود، در حقیقت یکی از مظلوم‌ترین جنبش‌های پیکارگر عدالت‌خواه و ضد ستم ایرانی نیز می‌باشد که در طول تاریخ هدف شدیدترین تهاجمات کلامی مخالفان قرار داشته است. به طوری که در زیر ضربات بی‌امان تبلیغات مسموم بدخواهان وابسته به خلافت جور، به گونه‌ی جنبشی ضد اجتماع و اخلاق و مخالف دین و قرآن نموده شده است. تا آن جا که چهره‌ای غیر واقعی و دور از انصاف از آن در تاریخ‌ها نوشته گشته و در باور و ذهن‌های ناآگاه نشسته است.

برخی شخصیت‌هایی که به قرمطی‌گری متهم یا نابود شده‌اند

حسین بن منصور حلاج و حسنک وزیر از جمله افرادی بودند که به قرمطی‌گری متهم و بالای دار رفتند که در ادامه این پژوهش به شرح مفصل آن می‌پردازیم. به جز این دو، افراد دیگری نیز به این امر متهم شده‌اند که عبارتند از:

ناصر خسرو

نخستین داعی بزرگ اسماعیلی که فعالیت خود را از اوایل عهد سلجوقی آغاز کرد، شاعر و نویسنده و حکیم و متکلم بزرگ قرن پنجم، ابومعین ناصر بن خسرو قبادبانی ملقب به «حجت خراسان» بود. بعد از اظهار دعوت و آشکار شدن عقاید ناصر خسرو، از همه طرف، یعنی بوسیله فقها و ائمه و حتی خلیفه عباسی به او اظهار کمال عناد شد. چنان که وی را بر منابر لعن می‌کردند و رافضی و قرمطی و معتزلی می‌شمردند و مهدورالدم می‌دانستند (صفا، ۱۳۶۳: ۴۵۲). ناصر خسرو به دلیل این تهمت‌ها که در آن روزگار فراوان بود، ناگزیر بلخ را ترک گفت و در نهایت به قلعه یمگان در ناحیه بدخشان پناه برد و آنجا را مرکز فعالیت‌های خود کرد و در همان جا وفات یافت.

عین‌القضات همدانی

عین‌القضات ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی از کبار مشایخ متصوفه در آغاز قرن ششم است. عین‌القضات به حسین بن منصور حلاج عشق می‌ورزید و سخنان او را که باعث قتل خود گوینده شده بود، به وجوه مختلف تأویل و تفسیر می‌کرد. سرانجام به زندقه و الحاد و دعوی الوهیت متهم شد و جماعتی از فقها به اباحت خون او فتوی دادند و در شب هفتم جمادی الآخر سال ۵۲۵ به دار کشیده شد (همان: ۹۳۸)

سهروردی

شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک السهروردی فیلسوف بزرگ ایران که به سال ۵۴۹ در سهرورد ولادت یافت و به سال ۵۸۷ در حلب به فرمان صلاح‌الدین ایوبی و به تحریک متعصبین به قتل رسید. چون در بسیاری از موارد با قداما خلاف اندیشیده و علی‌الخصوص در اصطلاحات خود از الفاظ و اصطلاحات دینی زردشتی بسیار استفاده کرده است، متعصبان قوم او را به الحاد متهم داشته و علماء حلب خون او را مباح شمردند. صلاح‌الدین ایوبی فرمانروای مصر و شام فرمان داد او را به قتل رسانند و او در حبس سلطان در پنجم ماه رجب سال ۵۸۷ خفه شد در حالی که از عمر او بیش از ۳۸ سال نگذشته بود. (همان: ۲۹۸)

بوسهل زوزنی

در تاریخ بیهقی قبل از متهم نمودن حسنگ وزیر، بوسهل زوزنی نیز به قرمطی بودن متهم شد، این امر را از لابه- لای سخنان حسنگ در می‌یابیم هنگامی که بوسهل او را سگ قرمطی می‌خواند، پاسخی که حسنگ می‌دهد بیانگر این است که بوسهل نیز به این امر متهم بوده است. حسنگ می‌گوید: «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت... اما حدیث قرمطی، به از این باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم». (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۳۲)

حسین بن منصور حلاج

چندین هزار رهرو، دعوی عشق کردند
بر خاتم طریقت، منصور چون نگین است
(عطار، ۱۳۸۱: ۱۹۰)

ابوعبدالله حسین فرزند منصور حلاج در حدود سال ۲۴۴ در بیضاء، نزدیک استخر فارس به دنیا آمد. در سن ۱۶ سالگی به حلقه تلمذ نخستین پیر و مرشد خویش، سهل بن عبدالله تستری درآمد. آن‌گاه که سهل را به سبب دفاع از وجوب توبه از تستر به بصره تبعید کردند، حلاج نیز با وی به بصره رفت و در حدود سال ۲۶۲ از بصره به بغداد رفت و در آنجا مدتی محضر عمرو مکی را درک کرد و در همین شهر با ام‌الحسین دختر یکی از اهل تصوف به نام ابویعقوب الأقطع ازدواج کرد که گویا این ازدواج به مذاق استاد وی - عمرو مکی - خوش نیامد، از این رو حلاج ناگزیر او را ترک گفت و به شاگردی ابوالقاسم جنید بغدادی در آمد (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۳). علت تسمیه او به حلاج بطور کامل مشخص نیست، اما عللی برای این تسمیه ذکر شده است، از جمله در تذکره‌الاولیاء آمده است: «او را حلاج از آن گفتند که یک بار به انباری پنبه برگذشت، اشارتی کرد، در حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند» (عطار، ۱۳۸۴: ۵۱۲). حلاج پس از آنکه چند سالی را در بغداد گذرانید بار دیگر به شوشتر رفت و از همین جا بود که سفرهای تبلیغی خود را آغاز کرد. به سال ۲۷۰ (هـ.ق) در ۲۶ سالگی نخستین حج خویش را به جای آورد و چون از مکه به اهواز بازگشت به ارشاد مردم پرداخت و باز به سفر رفت. ابتدا به خراسان، طالقان، بصره و واسط رفت و پس از چند سال به شوشتر و از آن پس به بغداد بازگشت. او دومین سفر خود را به قصد زیارت کعبه از بغداد همراه چهارصد مرید آغاز کرد و پس از بازگشت بر آن شد تا تمام جهانیان را به وحدت کلمه فرا خواند. حلاج در حدود سال ۲۹۴ هـ.ق سومین سفر حج خود را که دو سال طول کشید به جای آورد و پس از بازگشت به بغداد بار دیگر به تبلیغ خلق پرداخت.

اوضاع پایتخت اسلامی در این دوره نوعی خاص بود «پس از خلافت حضرت علی بن ابیطالب (ع) یک حزب مخالف خلفای بنی‌امیه و بعد مخالف با خلفای عباسی در آن حدود تشکیل یافته بود و این مخالفین باعث شدند که چندین طریقت و مذهب شیعی پدیدار گردد. در زیر لوا و سپر اسلام افکار مذهبی و عقاید دینی ایران قدیم جای گرفته بود و چنان به حفظ و اشاعه آن عقاید و افکار ایران قدیم می‌پرداختند که به تدریج مذهب شیعه یک خطر دائمی برای خلیفه بغداد محسوب شد، با چنین وضع به مجرد این که کسی از اسلام رسمی و قانونی کمی دور می‌شد او را به دوستی با شیعیان و مخالفین خلیفه اسلام متهم می‌کردند» (آرنالدز، ۱۳۷۰: ۲۴). از آن گذشته در این زمان، به آسانی هر کس را که اندکی از عقاید مسلمانی ظاهری فراتر می‌رفت به جرم قرمطی گرفتار می‌کردند و بالای دار می‌رفت یا سنگسار می‌شد.

در این سال‌ها بود که با پیش آمدن غائله خلع المقتدر و بیعت گروهی از سران حکومت با ابن‌المعتز، بغداد گرفتار شورش و خونریزی شد و عده‌ای بر این عقیده شدند که این شورش و آشوب به اشارت حلاج و تدبیر و تدبیر وی بوده است. بنابراین حلاج از بغداد به شوش گریخت و مدتی در آنجا پنهان شد، ولی به سبب خیانت یکی از شاگردانش، نهانگاه او را کشف کرده، دستگیرش ساختند و سوار بر شتری به بغداد بردند (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۴). وقتی حلاج را جهت محاکمه به بغداد می‌آوردند، او را بر شتری نشاندند و منادی بانگ در می‌داد که اینک

یک تن از عمال قرمطیان، بیابید و وی را بشناسید. در واقع در طی این سال‌ها و چندی بعد، قرمطیان مایه وحشت و نفرت برای مسلمانان بودند و دعوی‌هایی نظیر آنچه از حلاج نقل می‌شد بدان‌ها نیز منسوب بود. حلاج نیز متهم به ارتباط با قرمطیان بود، کسانی هم که در تعقیب و توقیف او سعی کردند، وی را متهم بدان می‌کردند و ادعا می‌شد که وی در اهواز و بغداد دعوی ربوبیت کرده است و در نامه‌ای که به بعضی از دوستان و مریدان خویش نوشته است از حلول دم زده است (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۴۳).

سرانجام پس از مدتی طولانی زندانی کردن و محاکمه، در سحرگاه روز سه شنبه شش روز باقی مانده از ذی الحجه سال ۳۰۹ هـ او را به میدان آوردند و پس از آنکه سیصد ضربه تازیانه به او زدند به باب‌الطاق به دارش کشیدند. دست و پایش را بریدند، پس چشم‌هایش برکنندند، قیامتی از خلق برخاست، بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند، پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش بریدند (عطار، ۱۳۸۴: ۵۱۸).

حلاج و سیاست

در این برهه از تاریخ مقبولیت تصوف در عراق قابل ملاحظه است. در بغداد بزرگانی از ائمه روحانیون و رهبرانی از پیشوایان صوفیان حضور داشتند. در آنجا ابوالقاسم جنید، شبلی، سهل تستری، عمرو مکی، سری سقپی و عدّه دیگری از اقطاب بزرگ به سر می‌بردند. اما حلاج از جملگی آنان شخیص‌تر و در نفوذ کلام تواناتر بود و به احوال جمهور مردم آشنا تر و از همه رهبران قوم برای به دوش گرفتن پرچم مبارزه شایسته‌تر بود. او به عقیده‌ای ثابت و مستحکم بشارت می‌داد که بر پایه حکومت اقطاب روحانی قرار داشت و در عین حال به تأثیر نماز و عبادت و عشق به ذات باری تعالی در اصلاحات اساسی جامعه اسلامی و سرفراز شدن امت به بالاترین و اصیل‌ترین درجه شرف و فضیلت ایمان واثق داشت.

ابن ندیم صاحب الفهرست می‌گوید: «حلاج نسبت به پادشاهان جسور بود و برای واژگون کردن حکومت‌ها از ارتکاب هیچ گناه بزرگی روگردانی نداشت» (ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۳۵۵).

سرور در کتاب حلاج شهید عشق الهی از قول جوینی و ماسینیون در مورد حلاج می‌گوید: «امام الحرمین جوینی روایت می‌کند: حلاج قلب دولت‌ها را نشانه می‌گرفت و برای فروپاشی اساس حکومت‌ها کنکاش می‌نمود. خاورشناس دانشور ماسینیون می‌گوید: حلاج جمهور امت اسلامی را به تحرک تشجیع کرد و ندای اصلاحات اجتماعی را بلند کرد و مردم را به تشکیل حکومتی تابنده که شریعت اسلام را بر محور عشق و محبت و بر مدار پرستش و نیایش خالصانه استوار و پایدار نماید تحریض نمود» (سرور، ۱۳۸۰: ۲۱). در نتیجه حلاج در نظر و باور خلفای عباسی رهبری از صوفیان بود که نفوذ و سلطه و قدرت آنان را تهدید می‌کرد و جمهور مردم را بر ضد اسراف و تبهکاری و فساد و باده‌خواری و شهوت‌رانی بسیج می‌کرد تا خود را برای مقابله و هدم و ویران کردن دستگاه خلافت آماده سازند (همان: ۲۲). اینجا بود که پایه‌های خلافت به لرزه افتاد و حامد، وزیر دربار، دریافت که خطر عظیمی او را تهدید و محاصره کرده است و هیچ راهی برای استقامت ندارد مگر اینکه با قاطعیت در مقابل این سیل خروشنده مقاومت کند و راهی به نظرش نرسید جز اینکه حلاج را دستگیر و محاکمه نماید و بدیهی است که در اجرای این منظور کسی جز خلیفه جسارت اقدام نداشت.

در سال ۳۰۲ هجری نخستین محاکمه حلاج در بغداد صورت پذیرفت که به شکنجه و هشت سال زندانی وی در زندانهای بغداد انجامید. حلاج در زندان نیز مردم را ارشاد می‌کرد و با ابراز کرامات بر طرفداران خود می‌افزود تا آنجا که نزد مادر خلیفه و نزدیکان وی تقرّب یافت و کم‌کم به کاخ خلیفه راه جست، اما سعایت‌کنان کرامات او را نزد خلیفه به سحر و جادو تعبیر کردند و خلیفه را از خطر نفوذ حلاج و قدرت طرفداران او بیمناک ساختند. از این رو حامدبن عباس وزیر، از المقتدر (خلیفه) خواست که محاکمه حلاج را بار دیگر از سر گرفته بدو بسپارد (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۵). بازپرسی حلاج همچنان ادامه یافت. هر روز حامد او را در حضور فقها و قضات استنطاق می‌کرد و باز به زندان برمی‌گردانید. طول جریان بازپرسی به خاطر آن بود که بهانه‌ای کافی بدست آید تا حلاج را به قتل رسانند. حامد در کار تعقیب حلاج تا حدی نیز نظر به کسب قدرت یا غلبه بر رقبای سیاسی داشت.

حلاج خلافت عباسی را در دوران زندگی و در زمان شهادت طلبی به سرازیری سوق داد و این ضعف و زبونی برای دستگاه خلافت پس از شهادت حلاج نمایان است. جسد حلاج را سوزاندند و خاکسترش را در فضای آسمان پاشیدند تا یاد او را به باد دهند اما همین خاکستر بقای او را با انگشت قضا ثبت کرد (سرور، ۱۳۸۰: ۱۹۲). محاکمه حلاج، محاکمه‌ای سیاسی و اعدامی سیاسی بود که با ظلم و عدوان به لباس دین ملبَس گشت.

سرور از قول خاورشناس ماسینیون می‌گوید: «اگر حلاج فقط در صدد ترمیم نفس خویش در وسط امواج خشمگین سیاسی پراکنده در آن زمان قانع بود و با سیاست و سیاستمداران اصطکاک پیدا نمی‌کرد هرگز چنین اتفاقی رخ نمی‌داد و به شکنجه و اعدام محکوم نمی‌شد و اتهامات دینی او جز اتهامات سیاسی و رسمی نبود که در نتیجه نقطه عطف و اهرم مستندی برای سلطان قاهر مورد استفاده قرار گرفت (همان: ۱۹۴).

دعوت و نهضت حلاج مبنی بر اصلاحات سیاسی و اجتماعی جامعه اسلامی و هجوم بر فاسدان و یاوه‌سرایان و محتکران، بر خلاف هوس‌رانی‌ها و عیاشی‌ها و راحت‌طلبی‌های خلفای عباسی و وزراء آنان بود و بعید به نظر نمی‌رسد که خلیفه عباسی و وزیر دربار او حامد، این تشکیلات را بر ضد او تدارک کردند و با اعمال قدرت به گواهان و تشویق داوران به اعدام او مبادرت نمودند و اگر چنین نبود چرا درویشان دیگر مانند جنید و بایزید بسطامی و ذوالنون مصری از هر گزندی محفوظ ماندند. پس ناچار و ناگزیر این مسئله سیاسی خشن شکل دینی به خود گرفت، شاید برای آنان دین برای اعمال نظر در بین دسته‌های مختلف قاطع‌تر به نظر می‌آمد (همان: ۱۹۵).

حلاج و أنال‌الحق

گویند: روزی حلاج نزد جنید رفت و گفت: «أنال‌الحق»، جنید به او پاسخ داد خیر، تو بواسطه حق وجود داری. تا کدام چوبه دار به خونت آلوده شود؟ این اتفاق باعث شد که حلاج از استاد خود جنید و همچنین از پدرزنش ابویعقوب جدا شد (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۴). اگر چه مرگ حلاج بیشتر جنبه سیاسی و اقتصادی داشت، اما عرفا و متصوفه عموماً جرم حلاج را «افشاء سرّ الهی» می‌دانستند که او با غیر گفته بود، این «سرّ الهی» در «أنال‌الحق» گفتن او بود. عطار می‌گوید: «حسین منصور در غلبات عشق، «أنال‌الحق» می‌گفت، جمله بر قتل او اتفاق کردند، از آنکه می‌گفت «أنال‌الحق» گفتند بگو «هو‌الحق» گفت: «بلی، همه اوست شما می‌گویید که گم شده است؟ بلی حسین گم شده است، بحر محیط گم نشود و کم نگردد» (عطار، ۱۳۸۴: ۵۱۴).

راز بزرگ عرفان یا سرّ اعظم، همان رازی است که مرید پاکباز شیخ ابوسعید ابوالخیر جویای آن بود و چون استعداد ادراک آن را نداشت از نیل بدان باز ماند. همان رازی که گاهی از زبان بایزید بسطامی با عباراتی از قبیل «انی أنا الله، لا اله الا أنا، فأعبدنی» (عطار، ۱۳۸۴: ۱۴۰) و «سبحانی ما أعظم شأنی» (همان: ۱۴۳) صادر شده و گاهی در قول ابوسعید در حق بایزید که: «هژده هزار عالم از بایزید پر می‌بینم و بایزید در میانه نه» (عطار، ۱۳۷۰: ۱۶۱) انعکاس یافته و گاهی در عباراتی چون «آنان که طلبکار خدایید، خدایید- حاجت به طلب نیست شما، شمایید» (مولوی، ۱۳۸۷: ۱۳۶۷) از مولوی تجلی کرده و بالأخره در کلام بزرگ حسین بن منصور حلاج، در قالب «أنال‌الحق» ظاهر شده است (آرنالدز، ۱۳۷۰، مقدمه ۱۱). این است آن راز بزرگی که حسین منصور فاش کرد و به قول عرفا و متصوفه، سند قتل خود را امضاء نمود. او دیگر خود را نمی‌دید، به مرحله‌ای رسیده بود که جز خدا، کسی را نمی‌دید. وقتی که به این مرحله رسید، دیگر از حرق و قتل و سنگسار شدن باکی نداشت، این جا دیگر جان در قفس تنگ سینه نمی‌گنجید و ناچار فریاد برآورد:

أقتلونی یا ثِقَاتی لائِمَا
 إنَّ مَوْتی فی حَیَاتی یا فَتَى
 إنَّ فی قَتلی حَیَاتی دائِمَا
 کَم أَفَارِق مَوْطِئی حَتَّى مَتَى
 (آرنالدز، ۱۳۷۰: ۳۹)

و در اینجاست که «گلگونه مردان، خون ایشان است». به گفته زرین کوب: «خود حلاج گناه واقعی خود را عبارت می‌دانست از قول به توحید که فقها نمی‌توانستند آن را درک کنند» (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۴۴).

سایر اتهامات و قتل حلاج

چون قلم در دست غداری بود بی گمان منصور بر داری بود
(مثنوی معنوی: ۱۳۹۸/۲)

علاوه بر اتهامات قرمطی‌گری و گفتن اناالحق، اتهامات دیگر حلاج ظاهراً اعمال سحر بود که دختر ابوالحسن سامری زوجه پسر حلاج بر وی وارد آورد. اتهام دیگرش نیز عبارت از مسئله «دعوی ربوبیت» بود که رؤسای شیعه وی را بدان متهم می‌کردند (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۴۶).

در سال ۳۰۹ (ه.ق) دومین محاکمه حلاج به مدت ۷ ماه در حضور حامد وزیر به طول انجامید. به هر حال حقیقت حال حلاج چنان که باید در طی بازجویی‌ها معلوم نشد و چیزی دستگیر فقها نشد که با اطمینان تمام آن را دستاویزی در وجوب قتل حلاج سازند. حلاج نیز همواره شهادتین را بر زبان می‌آورد و هر گونه شبهه‌ای را دفع می‌کرد. تا آن که روزی سخنی پیش آمد حاکی از آن که حلاج به یاران خود تعلیم حج کرده و گفته که هر کس می‌خواهد حج واجب بجای آورد، اگر نتواند، محرابی در خانه خویش بر آورد و گرد آن طواف کند مثل آن است که حج کعبه نموده است. وقتی از حلاج در این مورد پرسیدند این قول را مبتنی بر حدیثی از کتاب الإخلاص اثر حسن بصری دانست. حامد از دو قاضی در این مورد فتوی طلبید: ابوجعفرین بهلول گفت: روایتی نقل کرده، چون رأی خود او نیست نمی‌توان بر او اعتراض کرد. اما قاضی ابوعمر این قول را زندقه شمرد و قائل را زندیق. همین قاضی عمر بود که به اصرار حامد بر قتل حلاج فتوی نوشت.

گفتن اناالحق جنبه قوی و دستاویز اصلی قتل حلاج است، که البته اوضاع زمانه، مخالفت وزیر و مقتدر و مخالفت صوفیان و متشرعین قشری را هم برین باید افزود تا علل اساسی فاجعه تکمیل شود (اشرف زاده، ۱۳۷۳: ۲۳۳). به طور کلی آن چه دستاویز حامد بن عباس و یارانش در توقیف و محاکمه حلاج شد سه نکته بود: ارتباط با قرمطیان، دعوی ربوبیت و اعتقاد به عین الجمع که در عبارت اناالحق خلاصه می‌شد. به نظر می‌آید که حامد همین سه نکته را جهت تعقیب او کافی می‌دید. لیکن فقها به مسئله تبدیل حج بیشتر توجه کردند، چرا که این رأی جنبه فقهی و سیاسی روشن‌تری داشت و حلاج را در عین حال به زنادقه و قرامطه هر دو منسوب می‌کرد (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۴۹).

در این محاکمه به تحریک وزیر و هواداران وی، گواهان کذب بسیاری گرد آمده بودند تا بر بطلان گفتار و عقاید حلاج گواهی دهند و با اینکه حلاج مصرّاً ادعاهای دروغین گواهان و اتهاماتی را که بر او وارد می‌آوردند، پیاپی رد می‌کرد، ولی به نیرنگ حامد وزیر، فتوای محکومیت وی از سوی قضات محکمه صادر شد و حامد نزد خلیفه چندان اصرار ورزید تا فرمان اجرای حکم را مبنی بر قتل حلاج گرفت (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۵).

نصر قشوری و سیده شغب مادر خلیفه هر چه کردند نتوانستند از اجرای حکم جلوگیری کنند. سرانجام حکم اجرا شد: دار زدن، تازیانه زدن، بریدن اندام، کشتن و سوختن (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۴۹).

روز ۲۳ ذی القعدة سال ۳۰۹ هجری با آواز بوق و کرنا، نادای ندا کرد که وزیر حکم قتل حلاج را اجرا می‌کند. وزیر حلاج را به صاحب الشرطه یعنی رئیس شهربانی محمد بن عبدالصمد سپرد. نگهبانان در هر کوی می‌گشتند تا آشوبی رخ ندهد. نقل است که درویشی در آن میان از او پرسید که: «عشق چیست؟». گفت امروز بینی و فردا و پس فردا. آن روز بکشتند و دیگر روز بسوختند و سیوم روز به باد بردادند، یعنی عشق این است. پس در راه که می‌رفت، می‌خرامید، دست ندازان و عیاروار می‌رفت با سیزده بند گران. گفتند: «این خرامیدن از چیست؟». گفت: «زیرا که به نحرگاه می‌روم». چون به زیر طاقش بردند به باب الطاق، پای بر نردبان نهاد. گفتند: «حال چیست؟». گفت: «معراج مردان سر دار است» (عطار، ۱۳۸۴: ۵۱۷).

ماسینیون در مورد صحنه دارزدن حلاج روایت می‌کند که «ابراهیم بن فاتک گوید: چون حسین بن منصور را آوردند تا به صلیب کشند، چشمش به چوبه دار و میخ‌ها افتاد، چندان خندید که اشک از چشمانش روان شد. آنگاه به مردم نگریست. شبلی را دید. به او گفت: سجدهات را با خود داری؟ آن را برایم گسترده ساز. حسین بن منصور بر روی آن دو رکعت نماز خواند. در رکعت اول فاتحه‌الکتاب و این آیت را «لنبلوکم بشیء من الخوف و الجوع و...» (بقره: آیه ۱۵۵) و در رکعت دوم فاتحه‌الکتاب و این آیت را «کل نفس ذائقه الموت...» (آل عمران: آیه ۱۸۵) خواند و چون سلام نماز را گفت سخنان بسیار بر زبان راند که همه را به خاطر نسپردم، لیکن آن مقدار که به خاطر سپردم چنین است:

- بار خدایا تو از هر سو و جهتی آشکار می‌شوی و از هر سو و جهتی به در می‌روی (در همه جا هستی و در هیچ جا نیستی).

- بار خدایا تو را سوگند می‌دهم به حق قدیم بودندت بر حادث بودن من، و به حق حادث بودن من زیر پوشش قدیم بودندت، که توان سپاسگزاری از این نعمتی را که روزی من فرمودی، بر من ارزانی داری و ...

- بار خدایا اینان بندگان تو آند که گرد آمده‌اند تا از روی تعصب نسبت به دین تو، و نیز برای تقرّب جستن به تو مرا به قتل رسانند. آنان را ببخش و بیامرز و... سپاس تو را بر آنچه که می‌کنی و می‌خواهی.

آنگاه حسین زبان فرو بست و خاموش به مناجات پرداخت. در این هنگام ابوالحارث جلاد پیش آمد و سیلی بر صورت حسین زد به طوری که بینی او بشکست و خون بر روی و ریش وی روان شد. شبلی نعره‌ای کشید و جامه بر تن درید و بر ابوالحسن واسطی و گروه بسیاری از صوفیان سرشناسی که در آنجا حاضر بودند غشی افتاد و می‌رفت تا آشوبی بزرگ بر پا شود که مأموران حکومت با شدت عمل دست به کار اجرای حکم شدند» (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۱۴).

عطار در تذکره‌الاولیاء صحنه قتل حلاج را این گونه توصیف می‌کند: «پس هر کسی سنگی می‌انداختند. شبلی موافقت را گلی انداخت. حسین بن منصور آهی کرد. گفتند: «از این همه سنگ چرا هیچ آه نکردی؟ از گلی آه کردن چه سر است؟» گفت: «از آن که آنان نمی‌دانند، معذورند. از او سخت می‌آید که می‌داند که: نمی‌باید انداخت.» پس دستش جدا کردند، خنده‌ای بزد. گفتند: «خنده چیست؟». گفت: «دست از آدمی بسته جدا کردن آسان است. مرد آن است که دست صفات- که کلاه همت از تارک عرش در می‌کشد- قطع کند». پس پاهایش بریدند. تبسمی کرد و گفت: «بدین پای سفر خاک می‌کردم. قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند. اگر توانید، آن قدم ببرید.» پس دو دست بریده خون‌آلود بر روی مالید و روی و ساعد را خون‌آلود کرد. گفتند: «چرا کردی؟» گفت: «خون بسیار از من رفت. دانه که رویم زرد شده باشد. شما پندارید که زردی روی من از ترس است. خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ‌روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است.» گفتند: «اگر روی را به خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی؟». گفت: «وضو می‌سازم». گفتند: «چه وضو؟». گفت: «رکعتان فی العشق، لا یصح وضوءُهُما الا بالدم» در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون. پس چشم‌هایش برکنندند. قیامتی از خلق برخاست و بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند. پس خواستند تا زبانش ببرند. گفت: «چندان صبر کن که سخنی بگویم». روی سوی آسمان کرد و گفت: «الهی بر این رنج که از بهر تو می‌دارند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی‌نصیب مکن. الحمد لله که دست و پای من بریدند در راه تو، و اگر سر از تن باز کنند، در مشاهده جلال تو [بر سر دار می‌کنند]». پس گوش و بینی بریدند و سنگ روانه کردند. عجزه‌ای پاره‌ای رگو در دست، می‌آمد، چون حسین را دید گفت: «محکم زیند این حلاجک رعنا را، تا او را با سخن اسرار چه کار؟» (عطار، ۱۳۸۴: ۵۱۸). آن گاه پیکر نیمه جانش را بر صلیب آویختند و فردای همان روز به فرمان خلیفه سر از تنش جدا ساختند و خاکسترش را به دجله سپردند (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۵).

عطار می‌گوید: «و آخرین سخن حسین این بود که: «حسب الواجد افراد الواحد [له]». پس این آیت بر خوانند:

«يَسْتَعْجَلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا [وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ]». و این آخرین کلام او بود. پس زبان‌ش بپریدند و نماز شام بود که سرش بپریدند. در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد. مردمان خروش کردند و حسین، گوی قضا به پایان [میدان] رضا برد و از یک یک اندام [او] آواز می‌آمد که «أناالحق». روز دیگر گفتند: «این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات». پس او را بسوختند. از خاکستر او آواز «أناالحق» می‌آمد، و در وقت قتل هر خون که از وی بر زمین می‌آمد، نقش «الله» ظاهر می‌گشت (عطار، ۱۳۸۴: ۵۱۸).

روایت‌شناسی داستان حلاج

حلاج در واقع به دلایل سیاسی اما در ظاهر به دلیل افشای سر الهی و گفتن أناالحق و قرمطی‌گری کشته می‌شود. پیرنگ: حلاج به بهانه افشای سر الهی و أناالحق گفتن و قرمطی‌گری

پیچیدگی

اما به دلایل سیاسی و خطر آفرینی برای خلیفه کشته می‌شود.

بازگشایی

بحران

راز: حلاج در نظر خلفای عباسی رهبری از صوفیان بود که نفوذ و سلطه و قدرت آنان را تهدید می‌کرد و مردم را بر ضد تبه‌کاری و فساد و ویران کردن دستگاه خلافت می‌شورانید و پایه‌های خلافت را به لرزه انداخته بود. حامد نیز در کار تعقیب حلاج تا حدی نظر به کسب قدرت و غلبه بر رقبای سیاسی داشت. **صحنه آغازین:** عطار در تذکره‌الاولیاء روایت حلاج را بدین گونه (با ستایش قهرمان) شروع می‌کند: «آن قاتل الله، فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صغدر صدیق، آن غرقه دریای مواج، حسین منصور حلاج رحمه الله علیه...» (عطار، ۱۳۸۴: ۵۰۹).

شخصیت‌ها و نقش‌های موجود در داستان:

قهرمان قربانی حلاج / ضد قهرمان (شریر) ————— حامد وزیر

یاوران قهرمان: نصر قشوری، سیده شغب مادر خلیفه، عامه مردم

یاری دهندگان:

یاوران ضد قهرمان: قاضی ابو عمر که به اصرار حامد بر قتل حلاج فتوی نوشت. بخشنده: قاضی ابو جعفر بن بهلول که در مورد فتوی حلاج به منظور تعلیم حج که آن حدیث را از کتاب الإخلاص حسن بصری می‌گفت، و حامد از او فتوی طلبید گفت: روایتی نقل کرده، چون رأی خود اوست نمی‌توان بر او اعتراض کرد. تنش اصلی این جریان بین قهرمان و ضد قهرمان یعنی حلاج و حامد وزیر (نماینده حکومت) است و نقطه اوج آن نیز زمانی است که حامد با اصرار نزد قضات محکمه از قاضی ابو عمر فتوی محکومیت حلاج را می‌گیرد و نزد خلیفه نیز چندان اصرار می‌ورزد تا فرمان اجرای حکم مبنی بر قتل حلاج را می‌گیرد.

حسنک وزیر

حسن بن محمد می‌کال (وفات ۴۲۲) ملقب به سید الکفات و معروف به امیر حسنک می‌کال نیشابوری، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی است که پس از عزل احمد بن حسن میمندی به وزارت برگزیده شد و از این روی به حسنک وزیر ملقب بود و تا مرگ سلطان محمود نیز در این سمت مشغول بود. حسنک در دوران وزارت ضمن وفاداری به سلطان محمود، به امیر محمد متمایل بود و با مسعود، فرزند دیگر سلطان محمود، سر ناسازگاری داشت و به تعبیر بیهقی «و حال حسنک دیگر بود، که بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۲۷). حسنک در این کار تا آنجا پیش رفت که به عبدوس گفت: «امیرت را بگوی که من آنچه

کنم بفرمان خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی تخت ملک بتو رسد، حسنگ را بردار باید کرد» (همان:۲۲۷). از قضا پس از سلطان محمود، مسعود بر تخت پادشاهی نشست و اوضاع بر زیان حسنگ و به کام مخالفانش دگرگون شد. در این میان بوسهل زوزنی که مردی شرور و بدخوی بود از همان زمان سلطان محمود کینه حسنگ را به دل داشت. گویا «یک روز بسرای حسنگ شده بود بروزگار وزارتش پیاده و بدراعه، پرده داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته» (همان:۲۲۹). با مرگ سلطان محمود، حسنگ از وزارت بر کنار شد و بوسهل فرصت را غنیمت شمرد و علیه وی به سخن‌چینی و بدگویی نزد سلطان مسعود پرداخت تا سرانجام او را دستگیر کرده و به بوسهل سپردند. «و بوسهل به بلخ در امیر(مسعود) می‌دمید که ناچار حسنگ را بردار باید کرد» (همان:۲۲۸).

اما برای بردار کردن حسنگ، باید دلیلی قانع‌کننده می‌یافتند و تنها چیزی که می‌توانست حسنگ را به سر دار ببرد، اتهام انحراف عقیده یعنی گرایش به قرمطیان بود: «و معتمد عبدوس گفت: روزی پس از مرگ حسنگ از استادم شنودم که امیر بوسهل را گفت: حجّتی و عذری باید کشتن این مرد را. بوسهل گفت: «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است» ج.

مخالفان حسنگ

یکی از علت‌های اصلی قتل حسنگ را می‌توان وجود دشمنان سرسخت وابسته به دربار دانست که وی را تهدید می‌کردند. حسنگ دست بسیاری از سودجویان را از امور مملکتی کوتاه کرد و به بداندیشان، مجال خودنمایی نمی‌داد. در پاسخ به این عمل، آنها نیز ساکت ننشسته و مشغول توطئه بر علیه او شدند.

بوسهل زوزنی از سرسخت‌ترین مخالفان حسنگ به شمار می‌رفت و از او کینه به دل داشت. حسنگ بوسهل را از افرادی می‌دانست که باید از امور مملکت کنار گذاشته شود و از شرارت و زعارت مؤکدشده در خلقت و خویش و لذت‌فرورگرفتن و تضریب درباره افراد خبر داشت. بوسهل همان گونه که بر در سرای حسنگ می‌ایستاد و او را با شعر و چرب‌زبانی ستایش می‌کرد، تنها کسی هم بود که در جلسه استرداد اموالش در حضور بزرگان مملکت به فحاشی و بدرفتاری با او پرداخت. بوسهل که خود به دنبال حکومت و قدرت طلبی بود نمی‌توانست مقام و شوکت حسنگ را ببیند و برای از بین بردن او به دنبال بهانه و دستاویز می‌گشت و چه بهانه و دستاویزی بهتر از برجسب رایج زمانه یعنی قرمطی‌گری می‌توانست دشمنان را نابود کند؟ در واقع این اتهام در عصر غزنوی یکی از مؤثرترین اقدامات جهت نابودی مخالفان حکومت بود که علیه حسنگ نیز به کار گرفته شد. البته نمی‌توان گفت که حسنگ قرمطی بوده، اما در اینکه اهداف آزادی‌طلبانه این جنبش را قبول داشته، شکی نیست. تنها خلعت گرفتن از خلیفه فاطمی نبود که او را به داشتن این مذهب متهم می‌کرد بلکه رفتار او در عمل این موضوع را برای مخالفانش ثابت می‌کرد، و ملاقات وی با خلیفه فاطمی صحت این قضیه را روشن‌تر می‌ساخت. در واقع در زمان محمود، پرونده ماجرای قرمطی‌بودن حسنگ، با آتش زدن هدایای خلیفه فاطمی در بغداد، مختومه شد. اما با به قدرت رسیدن سلطان مسعود و با توطئه دشمنان حسنگ و به خصوص بوسهل که مرتب نابودی او را از مسعود، که او نیز دل خوشی از حسنگ نداشت، می‌خواست، دوباره به جریان افتاد تا اینکه به نتیجه رسید. هر چند به قول بیهقی، ابن «تعدی» و «تهور» حسنگ و گستاخی در برابر مسعود بود که باعث مرگش شد و در این باب سعایت بوسهل و غیر بوسهل تأثیری نداشت، اما ظاهراً موضوع دشمنی حسنگ و بوسهل، آن قدر مهم بود که بوسهل را این چنین بر خون حسنگ تشنه کرده بود و بر قرمطی‌بودن وی اصرار می‌ورزید. به جز بوسهل زوزنی، حسنگ دشمنان دیگری هم داشت: پسران بونصر میکالی، میکائیل، ایاز اویماق، پیروان مذهب کرامی، علی قریب و از همه مهمتر سلطان مسعود غزنوی (شفق، ۱۳۸۹: ۷۹).

دکتر اسلامی ندوشن می‌گوید: «دشمنی مسعود با حسنگ به چند علت است: نخست آن که حسنگ در دوران کامروایی خود او را تحقیر کرده و از بدگویی در حق او زبان نگاه نمی‌داشته. دوم آن که آشکارا جانب محمد را گرفته و در رسانیدن او به سلطنت کوشش بسیار کرده. سوم آنکه حتی پس از دستگیر شدن و تا روز آخر در عقیده خود پا بر جا مانده...» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۲: ۱۵).

حسنک و قرمطیان

مذهب قرمطی که اسماعیلیه هم گه‌گاه خود را از انتساب بدان تبرئه می‌کردند ترکیبی از عقاید اسلامی و آرمان‌های ضد قدرت بود. صبغهٔ مزدکی، ثنوی و گنوئی که در آن وجود داشت آن را به شدت نزد اهل سنت منفور و مایهٔ وحشت می‌ساخت. در تمام قلمرو عباسی مجرد انتساب بدان برای توجیه و توقیف و قتل و نکال مخالفان سلاله‌های وابسته به آل عباسی کافی به نظر می‌رسید (زرین کوب، ۱۳۶۷: ۱۵۶).

امیر مسعود و بوسهل زوزنی به دلیل دشمنی با حسنک وزیر برای نابودی او دنبال بهانه می‌گشتند، برای این کار بهانه‌ای بهتر از انحراف عقیده و قرمطی‌گری نیافتند. البته زمینه‌های اتهام را خود حسنک فراهم کرده بود، زیرا به گونه‌ای که ابوالفضل بیهقی نوشته است، حسنک سالی به حج رفت، در بازگشت برای پرهیز از خطرات راه بیابان از مدینه به وادی القری در راه شام رفته، در آن‌جا به ناچار خلعت فاطمیان مصر را قبول کرد و از موصل بدون اینکه به بغداد برود به ایران بازگشت و این کار باعث خشم خلیفهٔ عباسی شد. با وجود اینکه سلطان محمود به حسنک اعتماد داشت، دستور داد خلعت را به بغداد بازگردانند تا بسوزانند، ولی نگرانی خلیفه بر طرف نشد و حسنک را قرمطی خواند. اما سلطان محمود در همان زمان از او دفاع کرده و در جواب خلیفه می‌گوید: «اگر وی (حسنک) قرمطی است من هم قرمطی باشم» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۳۰). همچنین بونصر مشکان رئیس دیوان رسائل و خواجه احمد حسن میمندی وزیر مسعود نیز در جواب سلطان مسعود که در مورد اعتقاد حسنک از آن‌ها سؤال کرد او را از آن اتهام مبرا می‌کنند. خود حسنک هم در پاسخی به سخنان گستاخانهٔ بوسهل تصریح می‌کند که قرمطی نبوده است: «... سگ ندانم که بوده است و... اما حدیث قرمطی بودن به از این باید، که او (بوسهل) را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است. من چنین چیزها ندانم» (همان، ۲۳۲).

اما از شواهد چنین بر می‌آید که وی تمایلاتی به بعضی اصول کلی این مذهب داشته است. یکی از شواهد همان رفتن به حضور خلیفهٔ فاطمی و خلعت گرفتن از آنان بود. همچنین در جریان ریاست بر نیشابور، برخی از مواردی که مد نظر قرامطه بود و از نظر آنان تا حدودی جنبهٔ مخالفت با اعراب متجاوز را داشت اعمال نمود (راوندی، ۱۳۸۴: ۱۱۶). مسألهٔ دیگر این بود که حسنک، عقاید خرافی مردم و حتی سلطان را دربارهٔ اعمال نامتعارف ارباب ریاضت و زهد ریایی نمی‌پذیرفت مانند جریان جنگ سلطان محمود با ابوعلی سیمجور و همراهی با سلطان و رفتن به نزد زاهد آهوپوش (خواندمیر، ۱۳۱۷: ۱۴۱). و این یکی از مواردی است که با مذهب قرامطه سازگاری دارد، زیرا ایشان نیز با عقاید خرافی و جهلی که امت اسلام را فرا گرفته بود، مبارزه می‌کردند. مسألهٔ بعدی علم دوستی حسنک و توجه به دانشمندان و مکاتبه با ایشان است (خلیلی، ۱۳۳۳: ۳۴۷). توجه به مسائل علمی و انتشار علوم، همان کاری است که قرامطه نیز با جدیت دنبال می‌کردند و از کشورهای متعدد و مذاهب مختلف به جمع آوری علوم و اشاعهٔ آن بین پیروانشان مبادرت می‌ورزیدند.

چگونگی قتل حسنک

تلاش‌های بونصر مشکان و خواجه احمد حسن برای حفظ خون حسنک اثر نکرد و بدگویی‌های بوسهل کار خود را کرد و امیر مسعود به اتهام قرمطی موافقت کرد که حسنک را بر دار کنند. به منظور تصاحب اموال وی، صورتی از دارایی‌های او را که قبلاً تهیه شده بود آماده کردند، تا حسنک در حضور بزرگان لشکری و کشوری با طوع و رغبت آنها را به نام سلطان مسعود قباله کند. به بیان دیگر اموال حسنک را به صورت یک معامله و تمسک به یک حيلهٔ شرعی مصادره کردند. «و دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان، و یک‌یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن به طوع و رغبت» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۳۲). پس از آن «و آن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنک در پیش گرفتند. و دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بردار باید کرد و به سنگ بپاید کشت تا بار دیگر بر رخم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد» (همان، ۲۳۳).

«و حسنگ را پپای دار آوردند... و دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند. و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش... و همه خلق بدرد می‌گریستند. خودی، روی پوش، آهنی بیاوردند عمداتنگ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی... و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند، تا خودی فراخ‌تر آوردند. و در این میان احمد جامه‌دار پیام‌دار سوار و روی بحسنگ کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزوی تست که خواسته بودی و گفته که «چون تو پادشاه شوی، ما را بردار کن.» ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای، و بفرمان او بردار می‌کنند.» حسنگ البته هیچ پاسخ نداد. پس از آن خود فراخ‌تر که آورده بودند، سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو... هر کس گفتند «شرم ندارید، مرد را که می‌بکشید [به دو] بدار برید؟» و خواست که شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنگ را سوی دار بردند و... بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، بنشانند و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند خاصه نیشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده» (همان: ۲۳۵).

«و حسنگ تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر... و حسنگ قریب هفت سال بردار بماند... و مادرش وقتی شنید گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان» (همان: ۲۳۶).

روایت شناسی داستان حسنگ وزیر

حسنگ به جرم قرمطی گری کشته می‌شود.

پیرنگ: حسنگ به بهانه قرمطی بودن

پیچیدگی

و به سبب خصومت و دشمنی امیر مسعود و بوسهل

کشته می‌شود. (بهنام، ۱۳۸۹: ۱۳۸)

بازگشایی

بحران

راز: خصومت دیرینه بوسهل زوزنی و همچنین امیر مسعود با حسنگ در دوران وزارت وی که در بستر رویدادها و با گذشت زمان در داستان آشکار می‌شود.

صحنه آغازین: معمولا همه داستان‌ها با معرفی قهرمان داستان آغاز می‌شود. اما بیهقی داستان حسنگ را با معرفی ضد قهرمان و انسان شریر (بوسهل و قوم بدکار) شروع می‌کند تا به خواننده نشان دهد که در این داستان نقش ضد قهرمان و آزارهای او بسیار پر رنگ‌تر و محسوس‌تر از قهرمان است. «امروز که من این قصه آغاز می‌کنم... از این قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند و در گوشه‌ای افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنچه از وی رفت گرفتار...» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۲۶).

شخصیت‌ها و نقش‌های موجود در داستان

قهرمان قربانی — حسنگ وزیر / ضد قهرمان (شریر) — بوسهل زوزنی

یاری‌دهندگان قهرمان: بونصر مشکان، احمد حسن میمندی

یاری‌دهندگان

یاری‌دهندگان ضد قهرمان: علی رایض، میکائیل، مشتی رند (بهنام، ۱۳۸۹: ۱۳۹)

بخشنده: خواجه احمد حسن میمندی که یک بار حسنگ از وی تقاضای بخشش می‌کند و او اجابت می‌کند. حسنگ می‌گوید: «من خطا کردم و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو

نگذارد، و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند» خواجه گفت: «از من بحلی ... و پذیرفتم از خدای، عز و جل، اگر قضائی است بر سر وی، قوم او را تیمار دارم» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۳۳). تنش اصلی بین حسنک، قهرمان قصه و بوسهل، ضد قهرمان و شریک قصه است و نقطه اوج آن هم زمانی است که بوسهل سعی دارد حسنک را به هر طریق ممکن سرکوب سازد و بالاخره نیز موفق به این کار می‌شود.

نقاط تشابه و تقارن دو جریان

الف) بارزترین شباهت حسنک وزیر و منصور حلاج این است که هر دو به دار آویخته شدند. پس از متهم کردن حسنک «و آن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنک در پیش کردند ... و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، بنشانند و ... پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ زنند ...» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۳۵). در مورد حلاج نیز پس از آنکه حامد نزد خلیفه چندان اصرار ورزید تا فرمان اجرای حکم را مبنی بر قتل حلاج گرفت «چون دستش جدا کردند خنده‌ای بزد ... پس چشم‌هایش برکنندند. قیامتی از خلق بر پا شد. پس خواستند تا زبانش ببرند. گفت: چنانی صبر کن تا سخنی گویم... پس گوش و بینی ببرید و سنگ روانه کردند» (عطار، ۱۳۸۴: ۵۹۳). «و پیکر نیمه‌جانش را بر صلیب آویختند و فردای همان روز به فرمان خلیفه سر از تنش جدا ساختند و جسدش را به آتش کشیدند و خاکسترش را به دجله سپردند» (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۵).

ب) شباهت دیگر این است که هر دو در واقع به دلایل سیاسی و ناخشنودی دستگاه خلافت به دار آویخته شدند. یعنی علت اصلی دارزدن این دو سیاسی بود و در هر دو مورد پشت قضیه دستگاه حکومت قرار داشت. «و حال حسنک دیگر بود که بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده (مسعود) را بیازرد ... و تعدی‌ها رفت از وی، یکی آنکه عبدوس را گفت: امیرت (مسعود) را بگوی که من آنچه کنم به فرمان خداوند خود میکنم، اگر وقتی تخت ملک به تو رسد، حسنک را بر دار باید کرد. لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۲۷).

حلاج نیز در نظر و باور خلفای عباسی زهبری از صوفیان بود که نفوذ و قدرت آنان را تهدید می‌کرد و مردم را بر ضد اسراف و تبهکاری و فساد و باده‌خواری و شهوت‌رانی بسیج می‌کرد تا خود را برای هدم و ویران کردن دستگاه خلافت آماده سازند (سرور، ۱۳۸۰: ۲۲). اینجاست که حامد بن عباس، وزیر دربار، احساس خطر کرد و هیچ راهی برای استقامت نیافت مگر اینکه حلاج را دستگیر کند و پس از آن به دنبال بهانه‌ای برای صدور حکم قتل حلاج شد و سرانجام به جرم قرمطی‌گری او را نابود ساخت.

ج) از دیگر موارد شباهت که می‌توان ذکر کرد این است که برای نابودی هر دو، آنها را به انحراف عقیده و قرمطی‌گری متهم و به دار آویختند چون که از این طریق به راحتی می‌توانستند حکم قتلشان را صادر کنند. برای بردار کردن حسنک، باید دلیلی قانع‌کننده می‌یافتند و تنها چیزی که می‌توانست حسنک را به سر دار ببرد، اتهام انحراف عقیده یعنی گرایش به قرمطیان بود: «امیر بوسهل را گفت: حجتی و عذری باید کشتن این مرد را. بوسهل گفت: «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیازرد» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۲۸). هر چند سلطان محمود در زمان حیات خود و پس از آن خواجه احمد حسن میمندی وزیر سلطان مسعود و بونصر مشکان رئیس دیوان رسائل، حسنک را از این اتهام مبرا می‌خواند اما بدگویی‌های بوسهل کار خود را کرد و امیر مسعود به اتهام قرمطی موافقت کرد که حسنک را بردار کنند. حامد بن عباس، وزیر المقتدر نیز مانند بوسهل به دنبال بهانه‌ای برای صدور حکم قتل حلاج بود. به طور کلی آن چه دستاویز حامد بن عباس و یارانش در توقیف و محاکمه حلاج شد سه نکته بود: ارتباط با قرمطیان، دعوی ربوبیت و اعتقاد به عین‌الجمع که در عبارت اناالحق خلاصه می‌شد. به نظر می‌آید که حامد همین سه نکته را جهت تعقیب او کافی می‌دید. لیکن فقها به مسئله تبدیل حج بیشتر توجه کردند، چرا که این رأی جنبه فقهی و سیاسی روشن‌تری داشت و حلاج را در عین حال به زنداقه و قرامطه هر دو منسوب می‌کرد (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۴۹).

د) رضایتمندی هر دو از مرگ وجه دیگر شباهت این دو است. هر چند در مقابل اتهام بی‌دینی یا بددینی خود می‌ایستند و دفاع می‌کنند، اما از مرگ ترس و هراسی ندارند و حتی حلاج هیأت حاکمه را به کشتن خود تشویق می‌کند و می‌گوید: « بدانید که خدای بلند مرتبه ریختن خون مرا بر شما روا گردانیده است. پس مرا بکشید. بکشید مرا تا هم شما مزد یابید و هم من آسایش» (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۴۴). حسنگ نیز می‌گوید: «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بردار کشند یا جز دار که بزرگتر از حسین علی نیم» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۳۲).

ه) صحنه دارزن این دو نیز شباهت زیادی با یکدیگر دارد، هر دو وقتی پای چوبه دار می‌روند ذکر و مناجات زمزمه لبشان است. ناراحتی و گریه مردم و یارانشان (قبول) و از طرف دیگر سنگ انداختن بعضی دیگر (رد)، و دیگر ترس هیأت حاکمه از آشوبی که نزدیک بود به پا شود حاکی از این است که این دو تن نزد عامه مردم محبوبیت داشتند و مردم مخالف دار زدنشان بودند. «و حسنگ را پپای دار آوردند... و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند... و همه خلق بدر می‌گریستند... و حسنگ را همچنان می‌داشتند، و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند... پس آواز دادند او را که بدو... و خواست که شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنگ را سوی دار بردند و... بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، بنشانند و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند خاصه نیشابوریان. پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ زنند و...» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۳۵). ابراهیم بن فاتک گوید: چون حسین بن منصور را آوردند تا به صلیب کشند، چشمش به چوبه دار و میخ‌ها افتاد، چندان خندید که اشک از چشمانش روان شد. آنگاه به مردم نگریست... آنگاه حسین زبان فرو بست و خاموش به مناجات پرداخت. در این هنگام ابوالحارث جلاد پیش آمد و سیلی بر صورت حسین زد به طوری که بینی او بشکست و خون بر روی و ریش وی روان شد. شبلی نعره‌ای کشید و جامه بر تن درید و بر ابوالحسن واسطی و گروه بسیاری از صوفیان سرشناسی که در آنجا حاضر بودند غشی افتاد و می‌رفت تا آشوبی بزرگ بر پا شود که مأموران حکومت با شدت عمل دست به کار اجرای حکم شدند (ماسینیون، کراوس، ۱۳۷۳: ۱۴). پس چشمه‌هایش برکنند. قیامتی از خلق برخاست، بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند... پس گوش و بینی ببریدند و سنگ روانه کردند (عطار، ۱۳۸۴: ۵۱۸).

و) جدا کردن سر هر دو از تن پس از دارزدن نیز از شباهت‌های این دو به یکدیگر است. بیهقی می‌گوید: «... خودی، روی پوش، آهنی بیاوردند عمدا تنگ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه. و حسنگ را همچنان می‌داشتند... تا خودی فراخ تر آوردند...» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۳۴). و حسنگ قریب هفت سال بردار بماند... چنانکه اثری نماند تا بدستور فرو گرفتند و دفن کردند، چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست» (همان، ۲۳۶). پس از آنکه دست و پای حلاج را بریدند پیکر نیمه جانش را بر صلیب آویختند، فردای همان روز به فرمان خلیفه برای جدا کردن سر از تنش بردند. عطار می‌گوید: «... و نماز شام بود که سرش ببریدند. در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد. (عطار، ۱۳۸۴: ۵۱۸).

با وجود شباهت‌های فراوان دو واقعه تاریخی قتل دو شخصیت، تفاوت‌هایی نیز وجود دارد که البته قابل تحلیل است و باعث ضعیف شدن تشابهات فراوان و کلیدی موجود نمی‌شود از جمله:

هر چند هر دو در واقع به دلایل سیاسی بردار شدند اما این دلایل با هم متفاوت بود: حسنگ، وزیر بود، در نتیجه یکی بود از درون دستگاه حکومت غزنویان. اختلاف بین حسنگ و مسعود و بوسهل، اختلافی درون دستگاهی بود، البته ناگفته نماند که رنجیدگی خلیفه بغداد به دلیل قبول خلعت از اسماعیلیان و بردن حجاج به دربار خلیفه اسماعیلی به نوعی هم دلیل سیاسی بود و هم دلیل دینی. اما حلاج عارف بود و در جبهه مقابل حکومت قرار داشت

و عامه مردم را بر ضد فساد و تبه‌کاری و عیاشی خلفای عباسی و فروپاشی اساس حکومت تشویق می‌کرد. او برای برپایی حکومتی ربانی و راه‌گشا که بتواند مظهر حکومت رسول خدا با تمام معیارهای کامل آن باشد قیام کرد. دیگر اینکه تن حسنک پس از جدا کردن سر هفت سال بر سر دار ماند، اما حلاج بعد از آنکه دست‌ها و پاهایش را قطع کردند، پیکر نیمه‌جان‌ش را بر صلیب آویختند، آنگاه که او را از چوبه دار فرود آوردند، سرش را از تنش جدا کردند. پیکرش دو ساعت در روز آنجا ماند، پس بدنش را در حصیری پیچیدند و به آتش کشیدند و خاکسترش را در دجله ریختند.

همچنین حلاج علاوه بر دلایل سیاسی که اتهام اصلی و واقعی او بود و اتهام قرمطی‌گری، از طرف دستگاه حکومت و فقها به کفر و زندقه و گفتن آنال‌حق و به گفته خود او قول به توحید نیز متهم شد و تا لحظه مرگ نیز آنال‌حق می‌گفت و از اعتقادش برنگشت. اما حسنک علاوه بر دلیل واقعی که سیاسی و مربوط به دستگاه حکومت بود تنها به قرمطی‌گری متهم شد.

در حقیقت با وجود این تفاوت‌ها در شیوه اجرای حکم خشونت و شفاعت در هر دو واقعه به حدّی عالی موجود است، هر دو با هیأت حاکمه موجود سر ناسازگاری داشتند و هر دو در واقع به دلایل سیاسی بالای دار می‌روند و سرشان از تن جدا می‌شود.

مقایسه دو جریان از نظر عناصر روایی

هر دو واقعه دارای یک طرح و پیرنگ داستانی می‌باشند، یعنی هر دو پیچیدگی، بحران و بازگشایی دارند، یا به عبارتی هر دو از یک نقطه آغاز، میانه و پایان تشکیل شده‌اند. پیچیدگی هر دو داستان همان اتهام ظاهری یعنی قرمطی‌گری است که به هر دو قهرمان (حلاج و حسنک) وارد آورده می‌شود، بحران نیز در هر دو مشترک است و عبارت است از اتهام اصلی و واقعی‌شان یعنی رنجیدگی و ترس و هراس دستگاه حکومت از این دو (سیاسی). بازگشایی نیز در هر دو همان کشته‌شدن دو قهرمان است، یعنی گره دو داستان با کشته‌شدن دو قهرمان بازگشایی می‌شود و با فرجامی ناخوش پایان می‌پذیرد. صحنه آغازین در دو داستان با هم متفاوت است، معمولاً همه داستان‌ها با معرفی قهرمان داستان آغاز می‌شود. عطار داستان حلاج را با توصیف و ستایش حلاج (قهرمان داستان) شروع می‌کند. اما بیهقی داستان حسنک را با معرفی ضد قهرمان و شریر قصه (بوسهل زوزنی) شروع می‌کند تا به خواننده نشان دهد که در این داستان نقش ضد قهرمان و آزارهای او بسیار پررنگ‌تر و محسوس‌تر از قهرمان است.

شخصیت‌ها و نقش‌های دو داستان تقریباً شبیه هم است. در هر دو داستان قهرمان (حلاج و حسنک) کشته می‌شود و او را قهرمان قربانی می‌نامیم. در هر دو ضد قهرمان از درون دستگاه حکومت و از نزدیکان به پادشاه است. از آنجا که تنش اصلی داستان در هر دو بین قهرمان و مسئولان دستگاه حکومت (ضد قهرمان) است، ما به این امر پی می‌بریم که اتهام اصلی آنها سیاسی است تا دینی و انحراف عقیده، چون اگر دینی بود تنش و درگیری اصلی بین قهرمان و فقها بود هر چند در مورد حلاج این امر نیز تا حدودی صدق می‌کند یعنی با فقها هم در مورد آنال‌حق گفتن و به گفته خود او قول به توحید درگیری داشته است ولی دستگاه حکومت بیشتر از فقها برای محکوم کردن و نابودی او تلاش می‌کند و در واقع فقها دستاویز و اهرم اجرای نقشه می‌باشند.

هر دو قهرمان علاوه بر طرفداری و حمایت شدید مردم، یاریگران و مدافعانی حتی از درون خود دستگاه حکومت دارند، چنانکه حلاج از طرف سیده شغب مادر المقتدر (خلیفه) و نصر قشوری مورد حمایت و دفاع قرار می‌گیرد و حسنک نیز از جانب بونصر مشکان رئیس دیوان رسائل و خواجه احمد حس میمندی وزیر دربار مورد دفاع قرار می‌گیرد، هر چند تلاش این افراد سودی ندارد و تغییری در حال این دو ایجاد نمی‌کند.

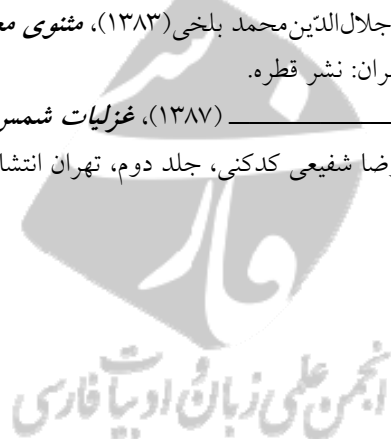
نتیجه‌گیری:

با بررسی و تحلیل دو واقعه تاریخی بردار کردن حسین بن منصور حلاج و حسنک وزیر، به نقاط تشابه و تقارن بسیاری دست یافتیم. دیدیم که قهرمان در هر دو واقعه در واقع به دلایل سیاسی و دشمنی و ترس دستگاه حکومت اما در ظاهر به اتهام انحراف عقیده و قرمطی‌گری بالای دار رفته و قربانی می‌شود و هر دو واقعه با فرجامی ناخوش یعنی نابودی قهرمان و موفقیت ضد قهرمان گره‌گشایی می‌شود و پایان می‌پذیرد. هر دو قهرمان به حکم مرگ خویش اعتراضی ندارند و با ذکر و مناجات پای چوبه دار می‌روند و از آنجا که هر دو نزد عامه مردم چهره‌هایی محبوب هستند مردم با دیدن صحنه دار زدنشان خون‌گریه می‌کنند و هر لحظه ممکن است که از طرف مردم آشوبی بزرگ به پا شود و حتی دستگاه حکومت نیز این امر را به خوبی می‌داند و این آشوب را پیش‌بینی می‌کند و از آن می‌ترسد و از قبل مأموران خود را آماده مقابله با شورش‌های احتمالی می‌کند. در نهایت نیز سر هر دو قهرمان از تن جدا می‌شود. هر دو واقعه طرح و پیرنگ مشترکی دارند: پیچیدگی در هر دو مورد اتهام ظاهری یعنی قرمطی‌گری است و بحران نیز در هر دو همان دلایل سیاسی است، بازگشایی دو واقعه نابودی و شکست قهرمان و موفقیت ضد قهرمان است. تنش اصلی در هر دو واقعه بین قهرمان و مسئولان حکومتی (ضد قهرمان) است، از این مورد می‌توان فهمید که اتهام اصلی آن‌ها سیاسی است تا دینی و انحراف عقیده، چون اگر دینی بود تنش و درگیری اصلی بین قهرمان و فقها وجود می‌داشت در صورتی که در این موارد فقها تنها دستاویز و اهرم اجرای نقشه می‌باشند. یاری‌گران و مدافعان قهرمانان در هر دو واقعه علاوه بر عامه مردم، اشخاصی از درون دستگاه حکومت نیز می‌باشند از جمله سیده شغب مادر المقتدر (خلیفه) و نصر قشوری از طرفداران حلاج هستند و بونصر مشکان رئیس دیوان رسائل و خواجه احمد حسن میمنندی وزیر دربار مسعود نیز از طرفداران حسنک می‌باشند که البته تلاش آن‌ها برای نجات قهرمانان سودی ندارد. همچنین دریافتیم که قرمطی‌گری اتهامی سیاسی است تا دینی، زیرا همان‌گونه که در ابتدا در مبحث قرامطه گفتیم قرمطی عنوانی برای همه قیام‌ها و مخالفت‌ها و جبهه‌گیری‌هایی بود که در گوشه و کنار بلاد اسلامی علیه خلافت عباسی روی داد و عباسیان این حرکت‌ها را به عنوان یک حربه دینی گرفتند تا بهتر بتوانند مخالفانشان را نابود سازند.

فهرست منابع همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابن ندیم، محمد بن اسحاق (۱۳۸۱)، *الفهرست*، ترجمه محمدرضا تجدد، چاپ اول، تهران: انتشارات اساطیر.
- ۳- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۸۲)، *جام جهان بین*، تهران: قطره.
- ۴- اشرف‌زاده، رضا (۱۳۷۳)، *تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری*، چاپ اول، تهران: انتشارات اساطیر.
- ۵- بهنام، مینا (۱۳۸۹)، *ریخت شناسی داستان حسنک وزیر به روایت بیهقی*، نشریه علمی پژوهشی گوهر گویا، سال چهارم، شماره اول، پیاپی ۱۳.
- ۶- بیهقی، محمد بن حسین (۱۳۸۸)، *تاریخ بیهقی به کوشش خلیل خطیب رهبر*، چاپ سیزدهم، تهران: مهتاب.
- ۷- خلیلی، خلیل الله (۱۳۳۳)، *سلطنت غزنویان*، تهران: انجمن تاریخ افغانستان.
- ۸- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام (۱۳۱۷)، *دستورالوزراء*، تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، تهران: کتابفروشی و چاپخانه اقبال.
- ۹- راوندی، مرتضی (۱۳۸۴)، *تاریخ اجتماعی ایران (فرقه‌های مذهبی در ایران)*، ج نهم، چاپ سوم، تهران: روزبهان.
- ۱۰- روزه آرنالدز (۱۳۷۰)، *مذهب حلاج*، ترجمه عبدالحسین میکده، چاپ دوم، انتشارات جامی.
- ۱۱- روحانی، سید کاظم (۱۳۶۸)، *نهضت انقلابی قرامطه، مجموعه فلسفه، کلام و عرفان، مجله کیهان اندیشه*، خرداد و تیر، شماره ۲۴.
- ۱۲- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۷)، *تاریخ مردم ایران (از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه)*، تهران: امیر کبیر.

- ۱۳- _____ (۱۳۷۹)، *جستجو در تصوف ایران*، چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.
- ۱۴- سرور، طه‌عبدالباقی (۱۳۸۰)، *حلاج شهید تصوف اسلامی*، ترجمه حسین درایه، چاپ دوم، تهران: اساطیر.
- ۱۵- شفق، اسماعیل. جهان‌رمضان، سمیرا (۱۳۸۹)، *سیمای حسنگ وزیر در متون ادبی و تاریخی دوره غزنوی، فصلنامه علمی پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»* شماره هجدهم، پاییز ۸۹.
- ۱۶- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳)، *تاریخ ادبیات در ایران*، جلد دوم، چاپ ششم، تهران: انتشارات فردوسی.
- ۱۷- عطار، محمدبن‌ابراهیم (۱۳۸۴)، *تذکره‌الاولیاء*، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهرس از محمد استعلامی، تهران: زوار.
- ۱۸- _____ (۱۳۷۰)، *تذکره‌الاولیاء*، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهرس از محمد استعلامی، چاپ ششم، تهران: زوار.
- ۱۹- _____ (۱۳۸۱)، *دیوان عطار*، تنظیم و نمونه‌خوانی و نظارت جهانگیر منصور، چاپ چهارم، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
- ۲۰- ماسینیون، ل و کراوس، پ (۱۳۷۳)، *اخبار حلاج*، ترجمه و تعلیق سید حمید طبیبیان، چاپ چهارم، تهران: اطلاعات.
- ۲۱- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۸۳)، *مثنوی معنوی*، ترجمه و تحقیق حسن لاهوتی، تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، چاپ اول، تهران: نشر قطره.
- ۲۲- _____ (۱۳۸۷)، *غزلیات شمس تبریزی* (غزلیات منسوب به مولوی) با مقدمه، گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی، جلد دوم، تهران انتشارات سخن.



هفتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir

Interpreting The Historic Events F Hasanak-e Vazir And Halaj And Investigating Their Similarities And Areas Of Correspondence

Dr. Mohammad Mojavezi, Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, University of Zabol

Zahra Behmadi, MA Student in Persian Language and Literature, University of Zabol

Abstract

Mansūr-e Ḥallāj was a famous Persian mystic in the ۳rd century. His views didn't accord with principles of Abasid Caliph. He was a threat to their authority & domination. Since his beliefs and teachings caused people to upraise against the government, he faced execution by hanging for atheism & blasphemy. Hasanak-e Vazir who was the minister of Sultan Mahmud Ghaznavi, was hung under the pretext of being atheist, too. This study aims at studying these two events in order to find the similarities and areas of correspondence. It can be said that the two heroes of these stories were hung because of their disagreement with the related governments and their presence was a threat to the caliphate. So, the accusation of blaspheme was only an excuse to remove them.

Key words: Hasanak-e Vazir, Mansūr-e Ḥallāj, atheism, Anahagh, anging

دانشگاه هرمزگان

انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

هفتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir